معرفی کتاب

خاطرات بچه‌های اهواز

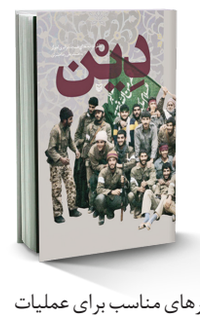

«دیـن» کتابـی خواندنی و جالب از علی مسـرتی است که در آن خاطـرات بچه‌های مسـجد جزایری اهـواز در جنگ تحمیلی روایت شـده اسـت. در این کتاب مسرتی خاطراتی را از سعید تجویدی، معـاون و امیـن شـریعتی، فرمانده تیپ ۳۱عاشـورا که با گروهـی از همرزمان خود به‌منظور شناسایی و یافتن محورهای مناسب برای عملیات بیت‌المقدس رفته بودند، آورده است. در این خاطره، سعید تجویدی به بیان نحوه سـازماندهی همرزمـان خود برای خلاصی از مخمصه اسـارت و از جان گذشتن سیدمحمد جزایری و عظیم امیـن دزفولی به‌خاطر همرزمانشـان و شهادت آنها پرداخته است.

در بخشی از کتاب آمده است: «همه شروع به دویدن کردیم و من در ابتدای دویدن، عظیم و محمد را دیدم که هنوز کنار هم نشسـته بودند و صحبت می‌کردند. فریاد زدم حرکت کنید. از کنار آنها گذشتم، اما نمی‌دانستم که آنها در تدارک درگیر شدن با نیروهای بعثی هستند تا به ما فرصت بدهند که به منطقه دور از دسـترس آنها یعنی باتلاق برسیم. در حال دویدن هر لحظه انتظار اصابت تیـر به‌خود یا دو نفر دیگر را که جلوتر از من در حال دویدن بودند را داشتم. پس از پیروزی در عملیات و آزادسازی منطقه بلافاصله به همان محل رفتیم و پیکر هر دو شهید را کنار هم زیر اندکی خاک در محلی پیدا کردیم که آخرین بار در محاصره دیده بودم، ولی هر کدام بیش از یک خشـاب تیر به بدنشـان اصابت کرده بود.»

خبر

برگزاری جشنواره چند رسانه‌ای رسم سرخ

دومین دوره جشـنواره چند رسـانه‌ای «رسم سرخ» به کوشش اداره کل اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران برگزار خواهد شد. رحیم نریمانی، مدیر اداره کل اسـناد و انتشارات این بنیاد گفت: «جشـنواره رسم سرخ یک جشنواره بین‌المللی اینفوگرافیک در حوزه ایثار و شهادت اسـت. در این جشـنواره که با شـعار «نهضت هنری جهاد تبیین» درنظر گرفته شـده اسـت شرکت‌کنندگان می‌توانند آثار خود را با موضوعات «جهاد تبیین در حوزه ایثار و شهادت»، «بیانیه گام دوم انقـلاب»، «قهرمان‌پـروری»، «ایثار اجتماعی»، «دیپلماسـی ایثار»، «خودباوری و همگرایی ملی» و «قدرت نرم» تهیه و به دبیرخانه ارسال کنند.»

او در ادامه افزود: «دومین دوره این جشـنواره در بخش‌هـای «اینفوگرافیـک»، «موشـن گرافیـک»، «ویدئـو ژورنـال»، «بازی‌هـای رایانه‌ای» و «نرم‌افزارهای موبایل» برگزار خواهد شـد.» نریمانی از علاقه‌منـدان و فعالان حوزه اینفورگرافیک و نیوزگرافیک سراسر کشور دعوت کرد تا با مراجعه به سـایت نوید شـاهد در این برنامه فرهنگی شـرکت کننـد. هنرمندان آثار چندرسانه‌ای تا دهم شهریور ۱۴۰۱فرصت دارند برای ثبت نام ارسال آثار خود به دبیرخانه سایت نوید شاهد مراجعه کنند.

معرفی فیلم

پرواز از اردوگاه

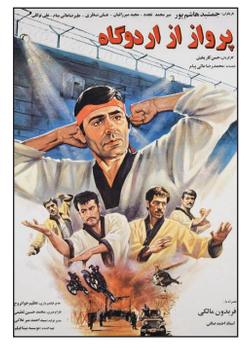

«پـرواز از اردوگاه» فیلمی اکشن از حسن کاربخش اسـت که ماجرای یـک خلبان ایرانـی را روایـت می‌کند. تاریخ تولید این فیلم اگـر چه به سال ۱۳۷۲برمی‌گردد امـا فیلمنامـه و نوع پرداختن به آن باعث شـده بعد از گذشت قریب به ۳۰سال هنوز جذابیت داشته باشد. اما داستان پرواز از اردوگاه از این قرار است که سرگرد خلبان عباس حلمی پس از دست یافتن به اطلاعات مهمی در عملیات شناسـایی به اسارت نیروهای عراقی درمی‌آید. عباس حلمی با همکاری سایر اسرای ایرانی، برای رساندن اطلاعات خود به نیروهای ایرانی نقشه فرار از اردوگاه را طرح‌ریزی می‌کند.

در این گیرودار عراقی‌ها به نقشه او پی می‌برند و برای اینکه بتوانند به اطلاعات دست بیابند خودشان زمینه نقشه فرار او را مهیا می‌کنند. عباس حلمی به همراه ۲تن از اسـرا طی عملیاتی از اردوگاه می‌گریزد. این خلبان ایرانی خشـنود از اینکه می‌تواند قدمی برای موفقیت رزمنده‌ها بردارد به‌سوی ایران حرکت می‌کند اما متأسفانه در بین راه در تله عراقی‌ها می‌افتد. اینکه چه بر سر عباس حلمی می‌آید و آیا عراقی‌ها موفق می‌شوند اطلاعات را از او بپرسند هیجان دیدن فیلم را مضاعف می‌کند. جمشید هاشـم‌پور، میرمحمد تجدد، احمد میررفیعی، مجید میرزائیان در پرواز از اردوگاه ایفای نقش می‌کنند.

مردی شبیه همت

پای صحبت پدر و مادر دانیال صفری؛ جانباز مدافع حرمی که شهید مدافع امنیت شد

گزارش

مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

وقتی عضو نیروی بسـیج شد با خود عهد کرد برای کشورش سـنگ تمام بگذارد. با اینکه نوجوان بود اما اهداف بلندی در سر می‌پروراند. از نیروهای فعال بسیج بود. با پا گذاشتن به دوره جوانی عضو سپاه شد. مرتب به ماموریت می‌رفت. چند باری هم برای دفاع از حرم عازم سوریه شد و در یکی از عملیات‌ها جراحت شدیدی برداشت. با این حال دست از فعالیت نکشید. همچنان یکه‌تاز در عملیات‌های درون و برون‌مرزی بود. تا اینکه سال ۱۳۹۷برای انجام یک مأموریت راهی میرجاوه سیستان و بلوچستان شد. بعد از خنثی کردن فتنه دشمن حین بازگشت به مقر در تله دشمن گرفتار شد و بر اثر واژگونی خودرو به شهادت رسید. دانیال صفری نخستین مدافع حرمی است که در حفظ امنیت کشور جان خود را فدا کرد. به پاس دلاوری‌های او پای صحبت رسول صفری و مریم قمری، پدر و مادر شهید می‌نشینیم.

گنجینه‌ای به یادگار مانده از پسر

کمد شیشه‌ای کنج سـالن چند سالی می‌شود که تبدیل به ویترین لوازم شـخصی دانیال شده است. مادر یادگاری‌های پسرش را در اینجا چیده تا جلوی چشمش باشند. چقدر هم باسلیقه تزیین‌شان کرده. هر بار که دلش هوای دانیال را می‌کند به سراغ آنها می‌رود. یکی یکی لمس‌شـان می‌کند تا کمی آرام بگیرد؛ به‌خصوص لبـاس فـرم او را. در کمد را باز می‌کند و لباس را بیرون مـی‌آورد. آن را می‌بوید، می‌بوسـد و می‌گوید: «بوی دانیالم را می‌دهد. بوی یوسـفم را. آخرین ماموریتی که رفت این لباس را به تن داشت. بعد از شـهادتش آن را برایم آوردند.» همینطور که لباس را سرجایش می‌گذارد پی حرف را می‌گیرد: «دانیال همه کسم بود. رفیق، پسر، برادر و حامی. هر چه تصورش را کنید. چون خواهر نداشت من را آجی صدا می‌کرد. وقتی از سر کار برمی‌گشت ساعت‌ها با هم حرف می‌زدیم. از همه‌چیز و همه جا. حالا دیگر نیست برایش صحبت کنم. اما وقتی دلم برایش تنگ می‌شود از پشت پنجره تپه نورالشهدا را می‌بینم. قبلا خانه‌مان چنـد خیابان آن طرف‌تر بود. بعد از شهادت دانیال به اینجا آمدیم تا بتوانم از پنجره مزار شهدای گمنام را ببینم. جایی که دانیال همیشه می‌رفت. اینطوری حالم بهتر می‌شود.»

همیشه لبخند روی لبانش بود

مادر سکوت می‌کند؛ سـکوتی سنگین و گزنده. انگار در گذشته به‌دنبال خاطراتی از او می‌گردد؛ «وقتی مادران شهدا از پاکی و خلوص فرزندانشان حرف می‌زدند تصور می‌کردم از روی احساسات مادرانه اینها را می‌گویند. اما نه؛ حق داشـتند. با شـهادت دانیال به این نتیجه رسـیدم که شهدا انتخاب شده‌اند. خمیره و ذاتشان با دیگران فرق می‌کند. دانیال مـن که از بچگی پی جلسـات مذهبی و عاشـق شـهدا بود. زندگینامه‌شان را زیاد می‌خواند و سـعی می‌کرد خود را شبیه آنها کند. به‌خصوص شهید همت. بیش از همه شهدا دوستش داشت و مثل او راه می‌رفت. مثل او حرف می‌زد. شبیه‌اش ژسـت می‌گرفت. به دیوارهای اتاقش به جای عکس ماشین و موتور که معمولا پسرها می‌چسبانند، عکس شـهدا را نصب کرده بود. از همان ۱۳سـالگی هم عضو پایگاه بسـیج مسجد محله‌مان شد.» حضور پررنگ او در پایگاه بسیج باعث شده بود به‌عنوان نیروی فعال انتخاب شود. دانیال بیشتر وقت فراغت خود را در مسجد می‌گذراند. سال ۹۲به عضویت نیروی سپاه درآمد. مرتب به ماموریت می‌رفت. ولی درباره کارهایش اصلا صحبـت نمی‌کرد. چند روزی سـفر بود و برمی‌گشت بی‌آن که بگوید کجا رفته یا برای چه رفته اسـت. مادر تعریف می‌کنـد؛ «دانیال نور امیدم بـود. وقتی راه می‌رفت حـرف می‌زد دلم قنج می‌رفـت. به‌خصوص وقتی لباس بسـیجی می‌پوشید. از ماموریت که می‌آمد. قبل از هر کاری اول دست من و پدرش را می‌بوسید. هیچ وقت نشد او را عبوس ببینم. همیشه لبخند روی لبانش بود.»

بریم جوج بزنیم

او اخلاق‌های خـاص خودش را داشـت هر چه در کار جدی بود در خانه شـوخ‌طبع و شـاد. با دوسـتانش هم همینطـور بـود. در هر جمعی وارد می‌شد دنیایی شـادی با خود می‌آورد. پدر می‌گوید: «با برادرش علـی ارتباط صمیمانه‌ای داشت. نامحسـوس مراقبش بود. نسـبت به او احساس مسئولیت می‌کرد. با من هم همینطور بود. زیاد با هم کشـتی می‌گرفتیـم. وقتی خانه ساکت بود و همه سرگرم کار خودشان بود. یک دفعه هیاهویی راه می‌انداخت. رجز می‌خواند و به من می‌گفت حاضری کشتی بگیریم؟ زور بازویش را نشان می‌داد. کلی می‌خندیدیم. عادت داشت روزهای جمعه ساعت ۴صبح می‌رفت کله‌پزی و کله پاچه می‌خرید. هر بار می‌خواست تفریح کند به رفقایش تلفن می‌کرد که بچه‌ها موافقید برویم بیرون جوج بزنیم. عاشق رفتن به طبیعت بود.»

مرد میدان؛ چه در سوریه چه در سیستان

دانیال قبل از پوشیدن لباس سپاه و مدافع حرم شدنش بارها با هنجارشکن‌ها برخورد کرده بود. اما نه به تندی. دوست نداشـت با خشونت نهی از منکر کند. بیشـتر اهل تذکـر دادن بود. پدر می‌گوید: «همیشه می‌گفت با ملایمت دیگران را باید ارشاد کرد. همین باعث شده بود از هر قشر و صنفی دوست و رفیق داشته باشد. از غیرمذهبی تا مذهبی. حتی یکی از کسانی که در مراسم تشییع او شرکت کرد جوانی بود مبتلا به سندروم داون. خیلی برای دانیال بی‌تابی می‌کرد.»

صحبت از مدافع حرم شدن دانیال به میان می‌آید. مادر از ارادت زیاد پسرش به حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) می‌گوید و اینکه دانیال معتقد بود دفاع از حرم کمترین کاری است که می‌تواند برای اهل‌بیت(ع) انجام دهـد. او ماجرای جانباز شـدن دانیال را تعریـف می‌کند؛ «چندین بار به سـوریه رفت. بار آخری که اعزام شد ۴۵روز ماموریتش طول کشـید. در یکی از عملیات‌ها گلوله توپی در سنگرشان منفجر شده و او از ناحیه گوش آسیب دید. یک شـب هم در بیمارستان سوریه بستری بود اما به من چیزی نگفت. در آن حادثه هم دچار موج گرفتگی شـد و هم بخشی از شـنوایی‌اش را از دست داد.» سـال ۹۷بعد از یک سال و اندی که از جانباز شدنش می‌گذشت برای انجام یک ماموریت به سیستان و بلوچستان رفت؛ ماموریتی موفقیت‌آمیز. اما حین بازگشت در تله‌ای که دشمن سر راه‌شان گذاشته بود گیر افتاده و بر اثر واژگونی خودرو به شهادت رسید.

به مردن فکر نمی‌کنم

دوم اردیبهشت سال ۹۷.مادر آماده شده بود تا به خواستگاری دختری که برای دانیال درنظر کرده برود. بی‌آنکه خبر از شـهادت پسر داشته باشد. چادر مشکی‌اش را سر کرد و داشت آماده می‌شد تا از خانه خارج شود. در این حین صدای زنگ در آمد. دوست دانیال بود. بی‌هیچ تعارفی داخل شد و بعد از کلی مقدمه‌چینی گفت: «دانیال زخمی شده است.» این حرف آواری شد روی سر مادر. مرد جوان وقتی حـال بد مادر را دید به سـراغ پدر رفت. با هم حرف زدند امـا آرام. انگار زمزمه می‌کردند. از رخسار رنگ پریده پدر، مادر فهمید که دانیال شهید شده و دیگر برنمی‌گردد. یادآوری این خاطرات مادر را آزرده می‌کنـد با این حال لوح تقدیرهایی که دانیال در مسـابقات ورزشی و تیرانـدازی گرفته می‌آورد و یکی یکی نشـان می‌دهد؛ «از ورزش کونگ‌فو تا دوچرخه‌سـواری لوح تقدیر گرفته اسـت. چند تایی هم مربوط به دوره تیراندازی و بهیاری اسـت که مقام آورده است. در تک‌تیراندازی اول شـد. هربار از شهید زرین صحبت می‌کرد به وجد می‌آمد. همیشـه یک تکه کلام داشت می‌گفت: من به مردن فکر نمی‌کنم چون عاقبت شهید خواهم شد.»

مروری کوتاه بر عملیات رمضان که رزم مشترک سپاه و ارتش بود

عملیاتی برای تعیین سرنوشت جنگ

گزارش

شهره کیانوش راد
روزنامه‌نگار

برای دشمنی که خود را در آستانه شکست می‌دانست، بهانه‌های مختلف لازم بود تا به خاک ایران دست درازی کند. بعد از موفقیت رزمندگان در عملیات‌های بزرگ فتح الفتوح (فتح بستان)، فتح‌المبین و بیت‌المقدس، دشمن وادار به عقب‌نشینی شد. صدام پس از بازپس‌گیری خرمشهر توسط نیروهای ایرانی و به بهانه حمله سراسری اسرائیل به جنوب لبنان، وانمود کرد که قصد پایان دادن به جنگ را دارد در حالی که هنوز بخش‌هایی از ایران را در تصرف داشت. فرماندهان ایرانی با اطلاع از این قصد بر آن شدند تا با فتح منطقه‌ای از خاک عراق و گرفتن امتیاز اراضی، پایان عادلانه‌ای به جنگ بدهند. نتیجه این عملیات هر چند آنطور که انتظار می‌رفت پیش نرفت، اما نیروهای دشمن متحمل تلفاتی شدند که در این گزارش و به بهانه قرار داشتن در سالروز انجام «عملیات رمضان» به آن پرداخته‌ایم.

عملیات رمضان در ۴محور و ۵مرحله از سـوی فرماندهان سپاه پاسـداران انقلاب اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی ایران طراحی شد تا با عبور از خط مرز بین‌المللی، یک زمین مثلث شکل به وسعت هزار و ۶۰۰کیلومترمربع تصرف شود. این عملیات از ۲۳تیرماه تا ۷مردادماه ۱۳۶۱به طول انجامید. ۱۰تیپ از سپاه و ۲لشکر از نیروی زمینی ارتش در این عملیات حضور و ۴قرارگاه عملیاتی هدایت نیروها را برعهده داشتند. عملیات رمضان با این اندیشه طراحی شد که با حضور قوای نظامی ایران در پشت رودهای دجله و اروند و تسلط بر معابر وصولی بصره، از نظر سیاسی-نظامی موقعیت مناسبی برای جمهوری اسلامی فراهم آید و دشمن ناگزیر شرایط ایران برای صلح را بپذیرد. در غیراین صورت و ادامه جنگ، ایران در جایگاه و موضع قوی‌تری قرار داشت. این عملیات با مرز یا صاحب‌الزمان ادرکنی(عج) و در منطقه عملیاتی شلمچه، شمال غربی خرمشهر و شرق بصره اجرایی شد.

دستاورد عملیات؛ انهدام تعداد زیادی از تجهیزات دشمن

آنچه در عملیات رمضان قابل توجه است- گذشته از انهدام بخش عمده‌ای از تجهیزات و نفرات دشمن- نفس تهاجم به داخل خاک عراق بود. این امر در واقع به معنی مقابله با همه فشارهای سیاسی تبلیغاتی قدرت‌های استکباری بود. علاوه بر این، عملیات رمضان این معنا را به غرب تفهیم کرد که جمهوری اسلامی پس از پشت سر گذراندن مرحله بیرون‌راندن متجاوز از سرزمین‌های اشغالی، مصمم به ادامه نبرد تا تحقق خواسته‌های به‌حق خود است. این عملیات درماه رمضان و درحالی که رزمندگان روزه بودند شروع شد. در پایان عملیات اگرچه ایران به تمام اهداف از پیش تعیین شده دست نیافت، اما توانست تلفات سنگینی بر دشمن وارد کند. به تعبیر گلعلی بابایی، نویسنده کتاب «ضربت متقابل» در اولین شب و در واقع نخستین مرحله عملیات رمضان، قرارگاه فتح به اهداف خود رسید، اما سایر قرارگاه‌ها (برای حمایت و الحاق با یکدیگر) ضعیف عمل کردند. ایران در این موقعیت، درحالی عقب‌نشینی کرد که ۱۰ کیلومتر در یک محور و ۳ کیلومتر در محور دیگر در خاک عراق پیشروی کرده بود.

مکث

عملیاتی ۵مرحله‌ای

۱ مرحله نخست عملیات ۲۳تیر شروع شد. در محور جنوبی ۴تیپ از سپاه و ۲تیپ از ارتش توانستند با سرعت عمل، تمام مواضع ارتش متجاوز صدام را در هم کوبیده و تا عمق ۳۰کیلومتری مواضع پیشروی کنند.

۲ مرحله دوم عملیات ۲۵مرداد صورت گرفت و خسارت‌هایی به دشمن وارد آمد.

۳ مرحله سوم عملیات ۳۰مرداد بود و نیروهای ایرانی توانستند در زمینی به وسعت ۱۸۰کیلومترمربع، نزدیک به ۷۰۰دستگاه تانک و نفربر را منهدم و ۱۴دستگاه تانک و نفربر دشمن را به غنیمت بگیرند.

۴ مرحله چهارم عملیات در یکم شهریور شروع شد، اما به‌دلیل هوشیاری دشمن و استحکامات و مواضعی که تعبیه شده بود، راهی به روی رزمندگان باز نشد.

۵ مرحله پنجم و پایانی که تلاش نهایـی و اصلی این عملیات سیاسی ـ نظامی بود، در ۶شهریور آغاز شد. در این مرحله ۱۳۰دستگاه تانک و نفربر منهدم و ۱۱دستگاه به غنیمت گرفته شدند.

کتاب «عملیات رمضان؛ ورود به خاک عراق برای تنبیه متجاوز» درخصوص طراحی، اجرا، نتایج و بازتاب‌های عملیات رمضان است. این کتاب توسط اسناد و تحقیقات دفاع‌مقدس منتشر شده و شامل شناسنامه عملیات، اوضاع سیاسی و نظامی در آستانه عملیات طرح‌ریزی و اجرای عملیات، نتایج و بازتاب‌های آن در سال ۱۳۶۱است.

تلفات دشمن در پایان عملیات

غنیمت
۵۰تانک و نفربر به غنیمت نیروهای ایرانی درآمد

تلفات دشمن
۸۷۱۵تن از نیروهای دشمن کشته و زخمی و اسیر شدند

منهدم
۱۰۹۷دستگاه تانک و نفربر از ارتش عراق منهدم شد

یاد

آزاده سلطانی؛ روزنامه‌نگار

بانوی زخم خورده جنگ

طیبه سادات یوسفیان، جانبازی که پشت جبهه‌ها برای رزمنده‌ها لباس می‌دوخت

معنای جانباز بودن را خیلی زود متوجه شد؛ وقتی جوان بود. آن روزها هیچ وقت تصور نمی‌کرد روزی برسد که از نعمت راه رفتن محروم شود. همه‌چیز یکباره اتفاق افتاد. مثل همیشه هواپیماهای دشمن شهر دزفول را بمباران کردند. او در اثر انفجار یک بمب به بالا پرتاب شـد و محکم روی زمین افتاد. همیـن پیش آمد تلخ عاملی شد تا آسیب جدی به بدنش وارد شود. به‌گونه‌ای که دکترها از او قطع امید کردند. اما خدا سرنوشـت را گونه‌ای دیگری برایش رقم زد. طیبه سادات زنده ماند. برای خوب زندگی کردن جنگید و تلاش کرد. سلامتش را به دسـت آورد و در اداره آموزش و پرورش مشغول به‌کار شد. طیبه‌سادات یوسفیان حالا ۶۶سن دارد و از سال ۱۳۹۵بازنشسته شده است. او روزهای تلخ جنگ را برایمان روایت می‌کند.

لباسی که می‌دوزی شاید کفنم باشد

طیبه‌سـادات خیلی زود پدرش را از دست داد. از اینکه بار زندگی روی دوش مادر بود دلـش می‌گرفت. برای همین سعی می‌کرد بیشتر وقت خود را با مادر بگذراند. طیبه جوان شد عصای دسـت مادر و کمک حال او بود تا بتواند کمی از بار زندگی را از دوش او بردارد. آن روزها کشـور شرایط خوبی نداشت.

دشـمن وقت و بی‌وقت با حمله‌های پی در پی به مرزها و شهرها آسایش و آرامش را از مردم گرفته بود. طیبه بخشی از زمان خود را برای خدمت به مـادر صرف می‌کرد و باقی روز را به پایگاه بسیج مسـجد محله می‌رفت و همراه دیگر خواهرها برای رزمنده‌ها لباس می‌دوخت. یک‌بار که پشت چرخ‌خیاطی نشسته بود چشـمش به کاغذی افتاد که به دیوار نصب شـده بود. آن را خواند: «خواهرم لباسـی که می‌دوزی شاید کفنم باشد.»

این جمله بغضی شد و راه گلویش را بست. از آن روز هر بار که پشت چرخ خیاطی می‌نشست با گریه کار می‌کرد.

آخرین روزماه مهر

اما ماجرای مجروح شـدنش به آخرین روزماه مهر سـال ۱۳۶۲برمی‌گـردد. آن روز بعـد از پایگاه بسـیج به خانه خواهرش رفت. همه خانواده آنجا جمـع بودند. بچه‌ها در حیاط بازی می‌کردند و او هم روی پله‌های ایوان نشسته بود. ناگهان صدای آژیر خطر از بلندگوی مسجد بلند شد. مادر و خواهرش همراه با بچه‌ها به زیرزمین رفتند.

صدای انفجارهای پی‌درپی خبر از ایـن می‌داد که همین نزدیکی‌ها بمب منفجر شده است. می‌خواست به زیرزمین برود که موج انفجار او را به هوا پرتـاب کرد و طیبه محکم با کمر روی سـکوی سـیمانی افتاد. او را خیلی سریع به بیمارستان افشـار دزفول منتقل کردند. دکتر او را معاینه کرد و متوجه شد اتفاق بدی برای دختر جوان افتاده است به پرستارها دستور داد: «او را به جای دیگری منتقل کنید. خیلی جوان است و حیف است فلج بماند.»

او را به بیمارستان اهواز فرستادند در آنجا با شیون و ضجه مجروحان روبه‌رو شـد. صدای آنها در سـرش می‌پیچید. حالش بد شد و تشنج کرد. وضعیتش رو به وخامت گذاشت. قرار بود به تهران منتقل شود اما هواپیما به‌دلیل بدی شرایط جوی به سـمت مشـهد رفت. می‌گوید: «نخاع من آسیب جدی دیده بود و برای همین تکانم نمی‌دادند. چند ماهی در مشهد بستری بودم. مادرم را بعد از ۲ماه دیدم. زخم‌هایم عفونی شده بود. آنها را می‌تراشیدند. از بس درد داشتم خوابم نمی‌برد. مرتب گریه می‌کردم.»

بیماری که تا دم ضریح امام‌رضا(ع) رفت

روزهـای آخر پاییز بود. برف شـدیدی می‌بارید. یکی از پرستارها به طیبه گفت که فردا سـاعت ۷صبح دکتر او را جراحی می‌کند. دختر جوان دلش شکست. از آینده مبهمی که نمی‌دانست چه بر سرش می‌آید. دلتنگ امام رضا(ع) شد. اشک‌هایش بند نمی‌آمد. مثل ابر بهار می‌گریست. از پرستار خواست او را به حرم ببرد. اما نمی‌شد پرستارها جابه‌جایش کنند. طیبه بی‌تابی می‌کرد و هیچ‌کس نمی‌توانست آرامش کند. دست آخر سرپرستار موافقت کرد با مسئولیت خودش به حرم برود.

آمبولانسی مهیا شـد و او را به حرم بردند. آمبولانس تا دم کفشداری رفت. خدام به یاری دختر جوان آمدند. بانویی با بدن باندپیچی شده را به‌سـوی صحن بردند. برانکارد تا دم ضریح رفت. او خیلی گریه کرد و نام امام رضا(ع) از زبانش نمی‌افتاد. یکی از خادمان قرآنی روی سـینه‌اش گذاشت و دیگری شال سبزی روی سـرش کشید. او را به بیمارستان بازگرداندند. قرار بود فردا صبح عمل شود. پرستار آمپولی آورد تا تزریق کند. یوسـفیان تعریف می‌کند: «دکتری که می‌خواست من را عمل جراحی کند باید از تهران می‌آمد. چون شرایط جوی بد بود پروازش کنسل شد. فردا صبح چند پزشک دیگر بالای سـر من آمدند همانجا زخم‌ها را معاینه کرده و به شور نشستند.

کلی با هم حرف زدند و به این نتیجه رسـیدند که زخم‌ها نیازی به جراحی ندارند با دارو خوب می‌شـوند.» مداوای زخم‌هایش اگرچه طول کشید اما از سال ۶۳توانست با عصا حرکت کند. او بعد از بهبودی خـودش را وقف خدمت به دیگران کرده و می‌گوید: «همیشـه سعی کردم خدمتگزار مردم باشم. امیدوارم مقبول حق باشد.»